شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی

صاحب امتیاز: شهرداری مشهد

مدیرمسئول: سید میثم موسوی‌مهر

سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵

دفتر مرکزی: ۵-۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱

نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴

روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲

شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

۴شنبه

سال هفدهم

۰۸ مرداد ۱۴۰۴

۵ صفر ۱۴۴۷

شماره ۴۵۴۲

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۱۹ %	۲۴↓ ۳۷↑
صبح ۳۱	ظهر ۳۷
عصر ۳۳	شب ؟

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۳۸:۰۰ ● نیمه شب شرعی ۲۲:۴۸:۴۲
- غروب آفتاب ۱۸:۳۸:۵۷ ● اذان صبح فردا ۰۲:۵۹:۳۷
- اذان مغرب ۱۸:۵۹:۰۴ ● طلوع آفتاب فردا ۰۴:۳۷:۵۰

امام رضا(ع):

هرکس سپاسگزار بندگان نیکوکار نباشد، خدای متعال را هم سپاس نگفته است.

عیون اخبار الرضا(ع)، جلد ۲، صفحه ۲۷

طرح روز

خدا می‌بیند و از ماجرای ما خبر دارد
خبر دارد که زیر آسمانش دختری تشنه است

شعر: رضا خورشیدی فرد، طرح: مسعود پور زارعی

کوچه

بی‌بی رقیه(س) در امتداد علی‌اصغر(ع) کربلا

غلامرضا نبی‌اسدی
روزنامه نگار

کربلا یک قطعه جغرافیایی نیست در یک گوشه زمین. حقیقتی است که همه زمان و زمین را در برمی‌گیرد. خط سرخش را سیدالشهدا(ع) و ۷۲ یارش به خون نوشتند تا خاک به این باور برسد که حقیقت در زایش است. حق ایستاده است علیه ظلم حتی اگر هر پاره‌اش هزار زخم بردارد. ا...اکبر از عاشورا. ا...اکبر از کربلا که راز کبیر ایمان شد. و ا...اکبر که صفحه دوم کربلا هم در شکوهی همانند آن در کاروان اسرا، خط به خط نوشته شد. هریک از کاروان اسرا، سرالاسراری بودند که باید می‌شکفتند تا حق شکوفا بماند. کاروان را حضرت سجاد(ع) سالار بود و حضرت زینب(س) پرچم‌دار، اما در سایه آن سالار و در کنار این پرچم‌دار، بزرگ بانویی بود سه، چهارساله به نام عظمای رقیه که سلام خدا بر او باد. نقش او چون علی‌اصغر(ع) شهید، به ظاهر کوتاه بود اما ماندگار. حق را یک جلوه کافی است تا سهم خود را در روشنایی بخشی ایفا کند. این‌گونه است که کربلا و عاشورا بدون علی‌اصغر(ع)، یک فصل بلند کم دارد. با خوانش این باب است که باب معرفت گشوده می‌شود. تا جایی که برخی مستشرقان می‌گویند که اگر لشکر یزید در کربلا هیچ جنایتی نکرده بود جز تیر زدن به حنجره علی‌اصغر(ع)، همین کافی بود تا به بطلانش حکم کنیم. این خط معرفتی را در خرابه شام، حضرت رقیه(س)، حرف به حرف در دل تاریخ می‌نشاند. او نه شمشیری دارد و نه نیزه‌ای اما ضربه‌ای که به حاکمیت طاغوت می‌زند از هر دو ویرانگرتر است. او با هق‌هق گریه‌اش، با اشک‌های معصومانه‌اش، با پدر پدر گفتنش از خصم پدر درمی‌آورد. من وقتی ماجرای طبق سر پوشیده و سر سیدالشهدا(ع) و آغوش سه‌ساله را می‌خوانم با خود می‌گویم، یزید، به دست خود نقاب از چهره گرفت. باطل خود را بی‌آنکه بخواهد آشکار کرد. بی‌بی رقیه(س) نیز نقش خود را به تمامی بر صحیفه تاریخ رقم زد. مرگ مظلومانه او نوعی شهادت است که سرخ نیست، اما برای سیاه کردن روی باطل طاغوت، معجزه می‌کند. معجزه‌ای که هنوز هم روضه می‌شود. روضه دخترکی که وقتی بهانه بابا گرفت، با سر بریده پدر جوابش دادند. او هم شکایتشان را به خدا برد. ویرانه شاهد است که ویران شدن بنای اقتدار یزید از همان دم شتاب گرفت.

اول شخص

روایتی از زندگی خادم‌الرضا(ع) شهید سردار مسعود شانه‌ئی که توسط رژیم صهیونیستی به شهادت رسید

از حاشیه به متن

مریم شیعه| بعضی آدم‌ها بی‌صدا می‌آیند، بی‌ادعا زندگی می‌کنند و به‌ندرت توجه کسی را به ویژگی‌های منحصربه‌فردشان جلب می‌کنند. مسعود شانه‌ئی از همین آدم‌هاست. نه دنبال ثروت است و نه به دنبال دیده شدن. مردی ساکت، مؤدب، بانگاهی مهربان و رفتاری که بیش از یک مسئول بلندپایه، شبیه به یک خادم ساده است. به‌تازگی خادم حرم امام رضا(ع) هم شده و بالاخره به آرزوی سال‌های دور زندگی‌اش رسیده است. سرتیپ است و مسئولیت دفترداری شهید سپهبد حسین سلامی، فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را هم دارد. شانه‌ئی هجده سال تمام در کنار حاج حسین نفس می‌کشد، کار می‌کند، شب و روز را با او می‌گذراند و بیش از هرکس به او نزدیک می‌شود. اهل هیاهو نیست. اهل انجام کار است. در همان دوران جوانی‌اش، پایگاهی ساده را اداره می‌کند اما دل‌سوزی‌اش مثال‌زدنی است. وقتی مسئولیت فرهنگی پایگاه را به‌عهده دارد، یک روز همه اقلام سهمیه‌بندی شده پایگاه را زیر بغلش می‌زند و در میان پایگاه‌های دیگر تقسیم می‌کند. وظیفه‌ای ندارد اما دل‌سوز همه پایگاه‌های شهر است.

همیشه همدل

مسعود شانه‌ئی دانش‌آموخته کارشناسی ارشد مدیریت بحران از دانشگاه امام حسین(ع) است. سال ۱۴۰۱ از پایان‌نامه‌اش دفاع می‌کند اما مدرک برایش معنایی ندارد، به تخصص آن نیازمند است. تخصصش را در خدمت مردم می‌خواهد، نه برای رزومه‌سازی و ترفیع گرفتن. چهره‌اش متین است، صدایش آرام است، رفتارش پر از تواضع است و اطرافیانش درباره یک چیز توافق دارند و آن هم لبخند همیشگی روی لب‌های مسعود است؛ لبخندی که حتی در سخت‌ترین روزها هم محو نمی‌شود. او همدل است. آن‌قدر که میثم، رفیق قدیمی‌اش، همیشه مسعود را با یک خاطره مرور می‌کند. وقتی که میثم باید فورا خانه‌اش را تخلیه می‌کرد و دیگر تحمل بی‌انصافی‌های صاحب خانه‌اش را نداشت، مسعود خانه سازمانی‌اش را به میثم می‌دهد. مسعود به او می‌گوید می‌تواند خانه‌اش را بگیرد و هر زمان نوبت به خود او رسید، خانه‌اش را به مسعود بدهد. کاری که کمتر کسی حاضر به انجامش بود.

شهادت به‌مثابه سبک زندگی

او فقط یک افسر ارشد نبود، نماد مردانگی و معرفت در سپاه بود. سال‌ها در دفتر فرمانده کل، با نظم، دقت، صداقت و بی‌ادعایی، مسئولیت سنگینی را بر دوش کشید اما هیچ‌گاه نخواست دیده شود. پشت صحنه ماند، بی‌سروصدا، اما نقش اول بسیاری از صحنه‌های مهم بود. همسر شهید مسعود شانه‌ئی در مراسم تشییع او گفت: «نه تنها من، بلکه همسر و چهار فرزندم فدای لبخند رهبری.» کلماتش، همچون وصیت‌نامه‌ای کوتاه از یک خانواده وفادار به آرمان‌ها بود. خانواده‌ای که شهادت را فقط مرگ نمی‌داند، بلکه به‌عنوان یک سبک زندگی از آن یاد می‌کند. در ۲۳ خرداد ۱۴۰۴، مسعود شانه‌ئی و حاج حسین سلامی، دو یار همدل، در جریان حملات تروریستی رژیم صهیون به دیدار حق شتافتند. یکی فرمانده سپاه و یکی همراه بی‌ادعایش. پیکر سردار شانه‌ئی در حرم حضرت عبدالعظیم حسنی(ع) آرام گرفت. مکانی که گویی در شأن مردی بود که هیچ‌گاه خودش را بزرگ نمی‌دید، اما بزرگی‌اش در دل همه ماند. این روزها، از شهدا که حرف می‌زنیم، معمولا تصاویر رزم و جهاد می‌آید، اما بعضی شهدا، در دل اتاق‌های بی‌نام، در سکوت پرونده‌ها، در هم‌صحبتی‌های شبانه، در خنده‌های مهربان و در بخشیدن حق شخصی‌شان شهید شدند. مسعود شانه‌ئی از همین جنس بود. شاید سال‌ها بگذرد و کسی نامش را در کتاب‌های درسی نبیند اما آن‌ها که روزی با او نماز خواندند، چای خوردند، خندیدند یا غمشان را با او قسمت کردند، خوب می‌دانند مسعود شانه‌ئی، یک «شهید بی‌نشان» نبود، بلکه نشانه‌ای بود برای کسانی که می‌خواهند بی‌ادعا، مؤثر و خالصانه زندگی کنند. در روزگار ما، آدم‌هایی مثل شانه‌ئی کم‌اند. آدم‌هایی که وقتی می‌روند، جای خالی‌شان را فقط دل آدم‌ها پر می‌کند، نه سازمان‌ها و تشکیلات. برای همین هم حالا که رفته است، هنوز همکارانش می‌گویند «آدم بی‌حاشیه‌ای بود، ولی دل همه باهاش بود».

همسایه همزبان

ببین از غمت تا کجا گریه کردم

عاطفه جعفری
نویسنده و شاعر

دو روزی رفته بودم منزل پدرم و خانه نبودم. وقتی برگشتم فکر کردم می‌شود مثلا به‌جای اینکه برای ناهار فقط کشک و بادمجان درست کنم، سالاد ماکارونی هم آماده کنم که نبودنم و غذای خانگی نخوردن همسرم را جبران کرده باشم.

سفره را که پهن کردم تعجب کرد و گفت: امروز بعد از شنیدن شرایط گرسنگی مردم غزه تصمیم گرفتم درکنار دعا و استغاثه تا بسامان شدن شرایط غزه غذای کمی بخورم. کشک و بادمجان را کنار گذاشت و کمی سالاد ماکارونی خورد و با هر لقمه غذا احساس کردم سنگی را می‌بلعد.

برای فردا ناهار مهمان داشتیم و سبزی پلو با ماهی درست کردم و دخترکم که ماهی باب میلش نبود نخورد و مشغول بازی شد، اما من در فکر گرسنگی‌اش با هر تکه ماهی انگار یک تیغ را در گلو فرو می‌دهم.

بعد یادکودکان غزه افتادم که نه مثل دخترم صبحانه مفصلی خورده‌اند و نه میان‌وعده و نه ناهار و نه شامی دیده‌اند.

اصلا اگر یک لقمه نان دیده باشند حتما به قدر رفع گرسنگی و زنده ماندن بوده. تصویرشان از نظرم دورکه نمی‌شد هیچ هرآن پررنگ‌تر هم می‌شد.

دلم گرفته بود از اینکه ما در این شرایط هنوز زندگی طبیعی‌مان را پیش گرفته‌ایم و معلوم نیست دوروبرمان چقدر انسان با مشکلات مختلف باشند و درعین حال که خدا را شکر کردم اشک از چشمانم سرازیر شد و به درگاه خدا دعا می‌بردم که شر اسرائیل را به خودش برگرداند! نفرین خدا بر اسرائیل و هرکس که اسرائیل را به رسمیت بشناسد.

مهمان‌ها رفتند و دلم هوایی حرم شد وفکر کردم بغضم را از خیابان شیرازی و بست شیخ‌طوسی وارد حریم مطهر و زمین بهشتی‌ای کنم که صاحبش رئوف است و پناه امن همیشگی‌ام.

سر به دامانش گذاشتم و درددلم را بازگو کردم. بعد هم وارد صحن پیامبراعظم(ص) شدم. تصمیم گرفتم در انجمن ادبی رضوی شرکت کنم و به یادکودکان فلسطین شعری بخوانم، اما مگر این شعری که در این گوشه دنیا خوانده می‌شود دردی از کودکان فلسطینی دوا می‌کند؟ نه شاید واقعا نه! اما شاید قدر ارزنی وجدان خفته‌ای را بیدار کند.

به دریا زدم، بی‌صدا گریه کردم
در اندوه تو بارها گریه کردم
رسیدم از ایران به مرز فلسطین
ببین از غمت تا کجا گریه کردم
غم آب و نانت، پرستوی حیران!
زمین زد مرا بی‌هوا گریه کردم
کمک خواستی، گفتم از جان خود چشم!
دریغا که تنها تو را گریه کردم
مرا سوخت داغ زن پا به ماهی
چنان ابر بی دست و پا گریه کردم
خبر ناگهان، سهمگین، داغ و سنگین
خبر تا مرا زد صدا گریه کردم

قاب طلا

ای صفای قلب زارم هرچه دارم از تو دارم

حمید سلطان‌آبادیان
عکاس و نویسنده

ماه صفر است، صحن حرم مطهر امام رضا(ع)، مثل تمامی شب‌های دیگر، مهمان زائرانِ عاشقی است که از دور و نزدیک، برای زیارت و عرض تسلیت، خود را به این قطعه از بهشت رسانده‌اند. هرکسی حال و هوای خودش را دارد. هر زائری با زبان خودش راز و نیاز می‌کند و خلوتی را برای خودش مهیا کرده است. حاج‌قدیر لیوانی را از سقاخانه اسماعیل طلا پر از آب می‌کند و به دست پدرش می‌دهد.

– باباجان، یک قورت آب بخور که بِرم صحنِ گوهرشاد.

پیرمرد، همان‌طور که روی ویلچر نشسته است، لیوان آب را می‌گیرد و قبل از آنکه جرعه‌ای از آن بنوشد، دستش را بلند می‌کند و آهسته می‌گوید: - سلام بر لب تشنه‌ات یا حسین جان.

زائران راه را برای عبور ویلچر باز می‌کنند. حاج‌قدیر برای چندمین بار نشانی کفشداری شماره ۱۷ را از خادمِ حرم می‌پرسد. از درون دالانی که انتهایش به صحنِ مسجد گوهرشاد می‌رسد، نسیمی خنک می‌وزد. یکی از خادمان، گوشه‌ای از صحن را نشان می‌دهد.

– حاج‌آقا رِ با ویلچر از اونجه بُبرن داخل، همکار اما هستن حاج‌آقا تا رِ با همی ویلچر مُبرن دور ضریحِ. التماس دعا.

داخل رواق، صفی از زائرانی است که روی ویلچر نشسته‌اند و منتظرند. چند معلول ذهنی، تعداد زیادی پیرزن و چند پیرمرد. حاج‌قدیر ویلچری که پدرش روی آن نشسته را به سمت انتهای صف می‌برد. صدای گرم و دل‌نشین یکی از خادمان، فضای رواق را پر می‌کند.

ای صفای قلب زارم؛ هرچه دارم از تو دارم،
تا قیامت ای رضا جان؛ سر ز خاکت بر ندارم!
منم خاک درت غلام و نوکرت؛ مران از در مرا،
به جان مادرت...
علی موسی الرضا...

همه زائرانی که روی ویلچرهایشان نشسته‌اند با صدایی لرزان و بغض‌آلود، با خادمی که مداحی می‌کند، همراهی می‌کنند.

... علی موسی الرضا ...
ای همه بود و نبودم! خاک تو مهر سجودم!
از ازل مهرت سرشته؛ بر تمام تار و پودم...
نظر کن بر دلم اگر چه غافلم؛ دعا کن کربلا کند حق شاملم،
علی موسی الرضا...

اینجاست که بغض پیرمرد می‌شکند، صدای هق‌هق گریه در رواق طنین‌انداز می‌شود. حاج‌قدیر کنار ویلچر پدر زانو می‌زند. طاقت دیدن گریه پدر را ندارد.

– باباجان، قربونتان بُرُم، ایشالا کربلا هم مُبُرمتان، نوکرتانم هستُم.

حاج‌قدیر دستِ چروکیده پیرمرد را می‌بوسد و برچشم می‌نهد. خادمان حرم، یک به یک، زائران ویلچرنشین را به داخل روضه منوره می‌برند. نوبت به پیرمرد که می‌رسد، حاج‌قدیر هم بغضش می‌شکند:

-باباجان دعا کن برام، دعا کن ایشالا همی اربعین باهم برم کربلا. صدای لرزان پیرمرد بلند می‌شود:

-یا علی بن موسی الرضا... آقاجان، یَک زیارت کربلا با پسرُم رِ از خودت مُخوام.

خادمی که ویلچر را به سمت ضریح می‌برد دوباره می‌خواند:

-نظر کن بر دلم اگرچه غافلم؛ دعا کن کربلا، کند حق شاملم.

و صدای زائران دل‌شکسته همراهی‌اش می‌کنند:

- علی موسی الرضا، علی موسی الرضا، علی موسی الرضا.

عکس: حمید سلطان‌آبادیان